

سه شاخهٔ یک درخت برومند

محمدجان شکوری

در سال ۱۳۴۶ هجری قمری ۱۹۲۸ میلادی، در یکی از نشریه‌های ناشکند جمله‌های زیر به چاپ رسیده بود:

«ادبیات مردم تاجیک از نظر کمیّت و کیفیت فقیر است. شماری فسانه، حکایت و داستانهای منظوم (که تاجیکان دارند... م. ش) چندی بیش از این، از دائرةٔ ادبیات شفاهی - فولکلور - بیرون شده است. علاوه بر این، تاجیکان زبانی ادبی نداشتند و هنوز نیز ندارند. آنها به زبان فارسی می‌نویسند. که همیشه برای توده‌های مردم مفهوم نیست.»^(۱)

این نه اندیشهٔ یک نفر، بلکه عقیدهٔ رسمی حزب در دههٔ سوم قرن بیستم بود. آن را مجلهٔ ارگان رسمی حزب در تمامی آسیای مرکزی چاپ کرده بود. آن سالها، نه تنها اشخاص به طور جداگانه، بلکه محافل رسمی نیز عقیده داشتند که تاجیکان ماوراءالنهر فاقد ادبیات و زبان ادبی

1. M. Sheuezdin. Socialnaya Vostotchnaya Owest

«دانستان اجتماعی شرقی»، مجلهٔ «Za pazityu» (برای حزب) سال ۱۹۲۸، شمارهٔ ۴، ص

بوده و اکنون باید با سواد گردند و دوران سوسیالیسم برای آنها تاریخ، زبان و ادبیات به وجود خواهد آورد.

این عقیده که تاجیکان ادبیات و زبان ادبی ندارند، از کجا پیدا شده بود؟ چرا چنین پندار باطل را مصراغه انتشار می‌دادند و این کوشش چه پیامدهایی داشت؟

سال گذشته در مجله «آشاه» (۱۳۷۴، شماره ۲۷) مقاله‌ای از میرزا شکورزاده تحت عنوان «پیشینه تاجیکان و قوم تاجیک» چاپ شد که اندکی این مسئله را روشن کرده بود. در کتاب اینجانب تحت عنوان خراسان است این جا، که به طبع رسید، این مسئله مفصلتر بررسی شده است. اینجا فقط همین قدر یادآوری می‌نمایم که ریشه آن دعوهاها از نظریه نامه‌های بان‌ترکیستها بوده که می‌گفتند: مردمی به نام تاجیک وجود ندارد. آنهایی که خود را تاجیک می‌نامند، در اصل ترک‌اند، و هنگام استیلای شاهان ایران و تأثیر اسلام، مکتب و مدرسه زبان ترکی را از دست داده، زبان فارسی را پذیرفته‌اند و اکنون آنها را باز باید به آشیانه خود باز آورد. نتیجه انقلاب بلشویکی سال ۱۹۱۷م در ترکستان روسیه (ناشکند، سمرقند، خجند، استروشن و...) و استیلای شوروی در سال ۱۹۳۰م بر بخارا این شد که هواداران افراطی ترک‌ها که جنگاورانی خاص بودند، بر سر قدرت آمدند، و ایرانیان تاجیک را در سند‌های رسمی به زور و قهر از یک نوشتند، مکتبها و مدارس فارسی تاجیکی را به ازبکی تبدیل کردند و اعلام داشتند که «این جا تاجیکی نیست، ما همه ازبک هستیم!»

بزرگان تاجیک ماوراءالنهر مجبور شدند، که از تأکید بر اصل ایرانی

خود تا اندازه‌ای خودداری کنند، و زبان خود را نه فارسی بلکه تاجیکی بمانند. صدرالدین عینی در سال ۱۹۳۵م کتابی تحت عنوان «نمونه ادبیات تاجیک» نوشت، او در این کتاب، استادان سخن فارسی ماوراءالنهر را از رودکی تا آغاز قرن بیستم یکایک ذکر کرده و نمونه‌هایی از آثارشان آورده، با ادبیاتی هزار ساله اثبات نمود، که تاجیکان در ماوراءالنهر و توران از قدیم وجود داشته‌اند و هنوز نیز موجودند. ادیبان جهان‌شمول، و زبان ادبی قدرتمند، زیبا و شیوایی به وجود آورده‌اند.

هواداران افراطی ترک‌ها، و برخی خاورشناسان روس می‌گفتند: تاجیکان حق ندارند آن ادبیات فارسی را که از عصر آل سامان تا حال در ماوراءالنهر شکوفا بوده است، ادبیات تاجیکی بنامند. بدین سان قصد داشتند مردم تاجیک را از میراث ادبی خود محروم کنند، یعنی از گذشته فرهنگی، و از گذشته تاریخی محروم سازند. محرومیت از گذشته تاریخی بدین معنی است که ملتی از آینده تاریخی خود محروم گردد. روند و مسیر هر تاریخی بدون خودشناسی معنوی و فرهنگی هر ملتی را به گمراهی می‌کشاند، او را از هویت ملی خود محروم می‌سازد. به راه‌هایی می‌برد که حلاب ذهنیت ملی و هستی معنوی ملت است. خوف از آن بود که ملت با واقعیت معنوی خویشتن محروم، و محو گردد.

مبارزه صدرالدین عینی در راه اثبات حقوق میراث بری فرهنگی و ادبی تاجیکان، مبارزه‌ای بوده که ریشه‌های هستی معنوی ملت را استوار می‌کرد. مقصود از این مبارزه، آن بوده که خودشناسی تاریخی - فرهنگی ملت ریشه و رویش واقعی و درست بیابد. مضمون و مفهوم خودآگاهی ملت تا حد امکان با واقعیت تاریخ سازگاری داشته باشد. ملت از روی

واقعیت، مشعل راه خود را به دست بگیرد.

استاد عینی پس از ده - دوازده سال، یعنی در آخر دههٔ سوم همین قرن، ما آن حقیقت را به ما یادآوری نمود که «دریای آمو» از قدیم سوز فرهنگی نبوده است. روندهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی که مثلاً در دوران سامانیان جریان داشت، نه تنها ماوراءالنهر، بلکه تمام خراسان بزرگ را فرا گرفته بود. پیدایش رودکی و ابن سینا از یک سوی «آمو» و فردوسی از دیگر سوی «آمو» محصول فرایندهای یگانه‌ای بوده است. در این جریان اجداد تاجیکان کنونی و ایرانیان امروز با هم بوده‌اند، از این رو، میراث ادبی، علمی، فرهنگی آن زمانها، اکنون میراث مشترک ایرانیان تباران هر دو سوی «آمو» است.

از این رو، عینی پیشنهاد کرد که ادبیات فارسی در تاجیکستان، ادبیات فارسی - تاجیک نامیده شود، تا تأکیدی بر حقوق میراث بزرگ تاجیکان باشد.

استاد عینی و دیگر ادبیات‌شناسان تاجیک عقیده داشتند که پس از سدهٔ دهم هجری / پانزدهم میلادی، یعنی آن گاه که شیعیان در ماوراءالنهر و صفویان در ایران بر سر کار آمدند، میان ادبیات تاجیکان و ایرانیان کنونی جدایی روی داد. مرزهای سیاسی و اختلاف مذهبی مثبت شد که کم‌کم ادبیات در آسیای مرکزی از ادبیات ایران و افغانستان تفاوت پیدا کند. بنابراین، ادبیات فارسی زبانان آسیای مرکزی، پس از سدهٔ دهم هجری قمری / پانزدهم میلادی «ادبیات تاجیکی» نامگذاری گردید که بدین ترتیب ادبیات فارسی و تاجیکی از هم جدا شد، و با تفاوتی کلی یافت. بویژه در زمان تسلط رژیم شوروی، میان این دو ادبیات دیگر

بطه‌ای نماند.

اینجانب در کتاب خراسان است این جا، نگفته بودم که ادبیات تاجیکی ماوراءالنهر را پس از سدهٔ یازدهم هجری / شانزدهم میلادی نباید ادبیاتی است که گویا جدا از دیگر منطقه‌های قلمرو زبان فارسی بوده است. سعاری از پژوهشگران امروز تا حدودی به این اندیشه نزدیک شده‌اند که تدوخته‌های ادبی مردم فارسی زبان ماوراءالنهر، افغانستان و ایران در سصد - چهارصد سال اخیر نیز به یک ادبیات تعلق داشته‌اند. اینک می‌خواهم نکاتی را در ارتباط با این مسئله متذکر شوم:

صدرالدین عینی در سال ۱۹۳۲م. به مناسبت هزارهٔ فردوسی، مقاله‌ای تحت عنوان «مناسبت ادبی آسیای میانه و ایران» چاپ و منتشر نمود. او در این مقاله کوتاه نکاتی چند را خاطر نشان کرد. نخست تأکید نمود که روابط ادبی و همکاری دربارهٔ ادبیات، پس از قرن شانزدهم میلادی، میان ماوراءالنهر و ایران تا حدی کمتر شده است. ولی اگر سانسبهای رسمی قطع شده باشد نیز، همکاری بین شاعران جداگانه ادامه یافته است^(۱). این جا مهم آن است که بنا به عقیدهٔ عینی روابط ادبی میان ماوراءالنهر و ایران، هر چند یک درجه یعنی اندکی سست شده است، ولی میان شاعران، جداگانه همچنان ادامه داشته است.

اشارهٔ دیگر عینی این است که «مناسبت جسمانی کُند، قطع»، اما روابط معنوی و همزیانی همیشه باقی بوده. در نظر اول، جملهٔ اول این نثره که حکم قطعی دارد (کند، قطع شده)، خلاف فکر بالا (یک درجه کُنده شد) می‌نماید، ولی در اصل اختلافی وجود ندارد. به نظر ما، استاد

عینی در هر دو اشاره ظاهراً سست شدن مناسبتها و ماهیتاً همچنان استوار ماندن آنها را تأکید نموده است.

نخست باید بگوئیم که بدیده‌های ارتباط ادبی میان ماوراءالنهر و ایران نه تنها زیادند، بلکه از همسنگی عمده‌ترین روندهای خلاق گواهی می‌دهند، استاد ایرج افشار دربارهٔ شوکت بخارایی و شهرت او در ایران قید می‌کند که، ظاهراً می‌توان گفت، جنگی نیست که از قرن یازدهم به بعد نوشته شده باشد و شعری از این شاعر خوش سخن در آن نیامده باشد.^(۱) از این تأکید مهم می‌توان نتیجه گرفت که چون شهرت و انتشار شعر شاعری به این درجه رسیده است، از احتمال دور نیست که آن نقطه نشانه‌ای از رابطه‌های ظاهری نباشد، بلکه عاملی فعال باشد که در روندهای ادبی ایران نقشی بجای گذاشته باشد. اگر چنین باشد، شعر «شوکت» را می‌توان جزئی از روند ادبی ایران آن زمان دانست.

صدرالدین عینی در همان مقاله یادآوری کرده بود که «سیدای بخاری نسفی قریب ۲۵ درصد از شعرهای صائب تبریزی اصفهانی را محسوس کرده است. اهمیت این ۲۵ درصد که استاد عینی در سال ۱۹۳۲ م با تأکید بر آن اشاره کرده است، از پژوهش پر دامنهٔ آکادمیسین عبدالغنی میرزایی در سال ۱۹۲۷ م. معلوم شد. عبدالغنی میرزایی ثابت کرد که میان صائب و سیدای رابطه‌ای عمیق موجود بوده، و شعر صائب باعث رونق بعضی از مهمترین خصوصیت‌های شعری سیدای گردیده است.^(۲)

۱. ایرج افشار، درگه‌های پیوند همسنگی در ملوک‌الاحباب و تذکرهٔ نصرآبادی،

مجلهٔ آینده، سال هجدهم، ۱۳۷۱ / ۱۹۹۳، شمارهٔ ۱۳-۷، ص ۳۱۳.

۲. عبدالغنی میرزایی، «سیدای و مقام او در تاریخ ادبیات سخن‌ناجیکه استیلائی‌نژاد»

این است که شهرت صائب در ماوراءالنهر مانند شهرت شوکت در بران بود. انتشار شهرت شعر شوکت و صائب از حوزهٔ ادبی ماوراءالنهر به ایران و از ایران به ماوراءالنهر نمی‌تواند مانند نفوذ اشعار مثلاً آثار حکیمیر در ایران و یا آثار پوشکین در آسیای مرکزی باشد، یعنی از محیط ادبی ملی خود خارج و بعد وسوسهٔ محیط بیگانه‌ای شده باشد. نه، مرکز چنین نبوده است. چون وقتی شعر صائب از هند و ایران به خراسان، ماوراءالنهر می‌رفت، با شعر یک شاعر ماوراءالنهری وارد ایران و هند می‌گردید، هرگز به محیط بیگانه نمی‌افتاد. بلکه از یک منطقهٔ قلمرو دیات ملی خود به مناطق دیگر آن سیر می‌کرد و این را «سفر در وطن» باید دانست. حتی سخن در این نیست که آثار شاعری ماوراءالنهری به ایران رسیده بود یا نه. سیدای نسفی گفته است:

به ملک اصفهان و هند من خوانند اشعارم

ز ترکتانم و هرگز ندارم امتیاز این جا

ما حالاً نمی‌دانیم که در سدهٔ یازدهم هجری / هفدهم میلادی، در واقع در ایران و هند شعر سیدای را خوانده بودند یا نه، ولی این را می‌دانیم که شعر سیدای شعر مضافاتی نبود، حتی اگر فرضاً گاه فقط برای مردم بخارا، طبرستان، بلخ و خجند نیز گفته شده باشد، باز شاعر خوانندهٔ اصفهانی و نسفی را نیز در نظر داشته است. شعر او محصول آن روندهای دامنه‌دار تیبی بود که در ماوراءالنهر، خراسان، ایران، و هند و سراسر قلمرو زبان فارسی جریان داشته است. روندهای ادبی در گسترش و همگانی شدن ته در قلمرو زبان فارسی جریان داشت، کم نبوده و بیشتر از همهٔ آنها

یگانگی ادبیات را تأمین می‌کردند.

در ایران ناشناخته ماندن نام بعضی از شاعران آسیای مرکزی یا شهرت یافتن بعضی از شاعران ایرانی در آسیای مرکزی را باید علامت این بدانیم که ادبیات این دو سرزمین از هم جدا بوده است. نه، آن حادثه، بدان معنی نیست. در هر دوره و زمانی، نویسندگانی بوده‌اند که در حوزه‌های دیگری شهرت یافته‌اند. بعضی نویسندگان به سببهای گوناگون حتی در قسمتی از حوزه خود از شهرت محروم مانده‌اند. سخن در شهرت یا شناسایی شخصی و همکاری نویسندگان جداگانه نیست. در بعضی دوره‌ها، کم شدن رفت و آمد شاعران منطقه‌های گوناگون و کم شدن ارتباط شعری آنها، نشان از دست‌گرفتن همبستگی باطنی آن نمی‌تواند باشد.

با وجود این، بعضی پدیده‌های رابطه ظاهری را نباید نادیده گرفت. گاه ممکن است که آنها، علامتهای ظاهری روندهای باطنی باشند. از جمله، اخلاص سبیدا به شعر صائب برای ما یادآور مسئله بزرگ سبک هندی است، و حال آنکه سبک هندی یکی از عاملهای قدرتمندی است که ادبیات فارسی را در اکثر حوضه‌ها و منطقه‌های اساسی فراگرفته، یگانگی آن را در دور دست‌ترین گوشه‌ها تأمین کرده بود. ویژگیهایی که سبک هندی در منطقه‌های جداگانه داشت، مانع این یگانگی نشده‌اند. ویژگیهای حوزه‌ها، و تفاوت بین آنها در دیگر ادبیات، عموماً نه نشان جدایی و بیگانگی، بلکه علامت غناسندی، گوناگونی و رنگ آمیزی آنهاست. از اینجاست که حتی با وجود کم شدن نفوذ سبک هندی، شیوه‌هایی به وجود آمده که در ایران و ماوراءالنهر به هم شباهت دارند.

همان گونه که در کتاب خراسان است، این جا اشاره رفته است، آنچه حالا باید بدان تأکید کنیم، این است که دست کشیدن از پیچیده‌گویی و دشواری‌پسندی، و روی آوردن به ساده‌نگاری و به گفتار عادی عوامانه و (به قول صدرقیام) «محاورات عرفیت» هنوز معلوم نیست که در ماوراءالنهر سده سوزدهم و آغاز سده بیستم به خاطر تأثیر «سبک بازگشت» ایران صورت گرفته یا اینکه به طور مستقل به عمل آمد. گمان می‌رود که تا حدی به خاطر تأثیر ایران باشد و بلکه بیشتر، سندهای مستقل بود و از بعضی جهتها به طرز دیگری روی داد. این رویه ادبی تاجیکی ماوراءالنهر که صدرقیام «خور نو» نامیده است، خواه مستقلاًه روی داده باشد، خواه با تأثیر ایران، با وجود آنکه با «ادبیات بازگشت»، خیلی فرق دارد ولی به هر حال نشان از یگانگی روندهای اساسی ادبیات فارسی ماوراءالنهر و ایران دارد، و نشانگر آن است که مشاجره ادبیات در این دو کشور یکی بود، اگرچه بعضی بیراهه‌ها و کورراهها با هم تفاوت داشته‌اند.

این است که اگر «ناظم»، «قصاب»، «قآبی» و امثال اینها در ماوراءالنهر آنچنان شهرت داشتند که شعر بعضی از آنها به «شش مقام» درآمده است، و هنوز آهنگسازان تاجیک به شعر برخی از آنها آهنگ می‌سازند، ولی آن را نباید نمونه‌ای از نفوذ ادبیات یک خلق به ادبیات خلق دیگر دانست، بلکه سیر ادبی شاعری از یک منطقه قلمرو زبان ملی خود، به منطقه دیگر باید به شمار آورد که از مرزبندیهای سخت سیاسی قوت‌تر رفته، در ذهن نقش کاربردی می‌گذاشت و امروز اشاره بر آن دارد که هر چند هماهنگی و یکپارچگی ادبیات فارسی ماوراءالنهر، خراسان و ایران

در موردهایی اگر زیان دیده باشد، ولی از میان نرفته است.

روابط ادبی ماوراءالنهر، خراسان و ایران بویژه، در اواخر سده نوزدهم و آغاز سده بیستم قوت گرفت. چنان به نظر می‌رسد که زمان نو، دوران افزایش رابطه و همبستگی ملتهای گوناگون بوده، و روابط ادبیات فارسی ماوراءالنهر، خراسان و ایران را مستحکمتر نمود، و یگانگی ادبیات فارسی را بیشتر از صد سال پیش قوت داد.

این معنی را باید با تأکید یادآور شویم، زیرا پندار اکثریت بر عکس آن است. بیشترین پژوهشگران گمان دارند که چون ماوراءالنهر به تصرف روسیه در آمد، بنابراین، روابط عالم فارسی‌گویان نیز به کلی قطع گردید. حتی استاد عینی که خود از فعالان ادبیات آخر سده نوزدهم و آغاز سده بیستم است، نیز در سال ۱۹۳۴م در مقاله مذکور خود نوشته بود: «پس از استیلای سربازان امپراتوری (روسیه)، آسیای مرکزی این مناسبتهای غیررسمی هم کند شد.» اما بعضی معلوماتی که خود استاد عینی در اثرهای دیگرش به مناسبتی آورده است، معلوماتی که امروز از سرچشمه‌های دیگری به دست آمده است، شهادت می‌دهد که سختگیریهای مستعمره داران و استعمارگران روسیه که می‌خواستند آسیای مرکزی را از عالم ایرانیان دور بدارند، نیز نتوانست مانع روابط فرهنگی تاجیکان ماوراءالنهر با ایرانیان همسایه گردد. برعکس در این دوره، مناسبتهای ادبی گسترش بیشتری یافت و عمیق‌تر شد.

نخست پدیده‌های ظاهری چندی از مناسبتهای ادبی را از نظر می‌گذرانیم.

ادبیات فارسی ماوراءالنهر، در اواخر سده نوزدهم و آغاز سده بیستم

میلادی ادبیات روشنگری بوده است که، در تاجیکستان کنونی «ادبیات معارف پروری» نام گرفته است. ادبیات آغاز سده بیستم بخارا و ترکستان روسیه، «ادبیات جدید» نیز نامیده شده است. روشنگری در آن دوره در افغانستان و ایران هم به غایت وسعت یافت و بسیاری از پدیده‌های آن ناگهان به بخارا، سمرقند، استروشن و خجند رسید. سراج‌الخبار روزنامه محمود طرزی از افغانستان، به طور هفتگی - حبل‌المتین - از هند، «چهره‌نما» و مجله «پرورش» از مصر، و بعضی نشریه‌ها از ایران می‌آمد. افکار نو و آثار ادبی تازه، گاه زود در دسترس معارف‌پروران تاجیک ماوراءالنهر قرار می‌گرفت.

صدر ضیاء در «روزنامه» خود نظریات خود را در مسئله مبارزه آزادیخواهی ملی با شعر شاعر افغانستان محمد یوسف ریاضی بیان کرده بود. صدرالدین عینی داستان کوتاهی از محمود طرزی را از کتاب او «از هر دهن سخنی، از هر چمن سمنی» گرفته، به نام «قصه پروانه و کرمک» به نظم در آورده، به کتاب درسی خود «تهذیب الطیبان» (۱۹۱۷م) اضافه کرده بود. عبدالقادر شکوری معارف پرور مشهور تاجیک، در کتاب درسی خود «جامع‌الحکایات» (۱۹۰۹م) گفته است: «این رساله برای اخلاق شاگردان صنف (کلاس) دوم مکتب ابتدایی از کتابهای ترکی و فارسی ترجمه و تألیف شد»^(۱) آثار روشنگران ایرانی در فعالیت معارف‌پروران تاجیک ماوراءالنهر، بسیار مفید و مورد استفاده قرار گرفته‌اند، از جمله نوشته‌های عبدالرحیم طالبوف «سقیفه طالبی یا کتاب احمد» (۱۸۹۳ م)، «مسالک المحسنین» (۱۹۰۵ م) «مسائل الحیات»

۱. شکوری. جامع‌الحکایات، چاپ دوم. سمرقند، ۱۹۱۱م، ص ۱.

(۱۹۰۶م) در ماوراءالنهر شناخته شده بودند؛ و رحیم هاشم ادیب تاجیک حکایت می‌کند که معلم عبدالقادر شکوری در درس، چنگاه با بهایی از «کتاب احمد» خوانده بود.^(۱)

این هم گفتنی است که رحیم هاشم (۱۹۹۳-۱۹۰۸م) از خویشاوندان زین‌العابدین مراغه‌ای بوده، در سمرقند تولد شده، و به ادبیات تاجیکی قرن بیستم خدمت کرده است. شخصیت او، رشته پیوند ادبی میان ایران و ماوراءالنهر کشیده است. یعنی از اهل یک خاندان یکی در غرب ایران و دیگری در ماوراءالنهر فعالیت ادبی داشته‌اند و این هم از آن سبب امکان پذیر شده که برای رواج فعالیت ادبی همگونی، میان این دو کشور زمینه مساعدی موجود بوده است.

برای این که همگونی شرایط این دو سرزمین - که در بسیار موردها به نظر می‌رسد - بهتر آشکار گردد، یادآور می‌شویم که «سیاحتنامه ابراهیم بک» اثر زین‌العابدین مراغه‌ای خیلی زود در ماوراءالنهر مشهور شد. صدرالدین عینی گفته است: «این کتاب اگر درباره احوال ایران نیز نوشته شده باشد، مطالب انتقادیش عیناً در بخارا نیز صادق بوده است. بنابراین، مطالعه این کتاب نیز سبب دگرگونی فکر بعضی افراد گردید.»^(۲)

عینی تأثیر سیاحتنامه ابراهیم بک را، نظیر تأثیر بزرگ اثر مشهور احمد دانش (۱۸۹۷-۱۸۲۸م) «نوادر الوقایع» دانسته و گفته است بر اثر مطالعه نوادر الوقایع و سیاحتنامه ابراهیم بک، به لزوم انقلاب علمی و اجتماعی

۱. رحیم هاشم. سخن از استادان و دوستان، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۳، ص ۵۴.

۲. عینی. تاریخ انقلاب بخارا، دوشنبه، ادیب، ۱۹۸۷، ص ۳۵.

پی بردیم.^(۱)

این گفته استاد خیلی مهم است. از این گفته‌های عینی روشن است که اولاً اوضاع اجتماعی در ماوراءالنهر همان بود که در ایران باعث پیدایش و به وجود آمدن سیاحتنامه ابراهیم بک گردیده است و ثانیاً، از این سبب که این اثر در ماوراءالنهر چون یک اثر ادبی خودی پذیرفته شد که از آن برای دردهای خود درمان می‌جستند. نوشته زین‌العابدین مراغه‌ای همان عملی را که در ایران کرده بود، در ماوراءالنهر نیز نمود. در اینجا نیز باعث پیداری فکرها، سبب قوت گرفتن نگاه تنقیدی ادیبان و افکار آزادیخواهی آنها گردید. از جمله سیاحتنامه میرزا سراج سراجی (میرزا سراج حکیم)، «تحف اهل بخارا» (۱۹۱۰م)، در بعضی نوشته‌های روشنگر مشهور تاجیک عبدالرؤف فطرت به ویژه در نخستین نوشته‌های او یعنی «مناظره» (۱۹۰۹م) و «بیانات سیاح هندی» (۱۹۱۳م) تأثیر داشته است. و نیز باید در نظر داشت که سیدجمال‌الدین افغانی در آسیای مرکزی نفوذی تمام داشت؛ و چنانکه اشاره شد محمود طرزی افغان با روزنامه «زین‌الآخبار» و نوشته‌های ادبی خود، در تشکل و تحول معارف پروری تاجیکی ماوراءالنهر سهم داشته است. به عقیده ما می‌توان نتیجه گرفت که معارف پروری تاجیکی بخارا، سمرقند و خجند چیزی جدا از روشنگری ایران و افغانستان نبوده، بلکه با وجود تفاوتها و خصوصیت‌های چشمگیر محلی، با همه ویژگی‌هایی که داشت، جزئی از یک روند دامنه‌دار عمومی ایرانی بود که برای جلوگیری از ظلم و تعدی حکمرانان از راه مبارزات آزادیخواهی ملی و تلاشهای فداکارانه فرهنگ گستری ملت را

۱. همان اثر، ص ۳۱.

به سوی ترقیات زمان می‌برد.

معارف‌پروری تاجیکی ماوراءالنهر در آغاز قرن بیستم با معارف‌پروری ملت‌های ترک روسیه تزاری رابطه‌ی سخت پیدا کرد، و از اول قرن با روشنگری تاتارستان، باشقرستان، آذربایجان و... که «جنبش جدیدان» نام گرفته است، وابستگی داشته. از آموزه‌های شهاب‌الدین مرجانی، این معارف‌پرور بزرگ تاتار که در مدرسه‌های بخارا درس خوانده، بعد ترتیبات مدرسه و برنامه‌ی درس‌های آن را زیر تازیانه‌ی انتقاد گرفته بود، خیلی بهره برده است، در فرهنگ گسترگی گاه از اسماعیل غسپری که سرور همه جدیدان ترک‌نژاد روسیه بود، رهبری دیده است. روشنگری تاجیکی ماوراءالنهر در ابتدای سده بیستم بخصوص با معارف‌پروری ازبک همبستگی ناگسستنی پیدا کرد. از بس که دو خلق برادر تاجیک و ازبک همزیستی داشتند که مبارزه‌ی آزادیخواهی ملی و جنبش ترقی‌پروری آنها از هم جدایی نداشت، و سخت با هم یکی شده بودند. چند تن از معارف‌پروران تاجیک که فعالیت خود را در محیط تاجیکی و به زبان فارسی شروع کردند، بعدها به ازبکی هم آثاری به وجود آوردند و امروز عبدالرئوف فطرت، محمود خواجه بهبودی، صدرالدین عینی و دیگران نماینده‌ی ادبیات ازبک نیز به شمار می‌روند. حتی حمزه حکیم زاده‌ی نیازی اگرچه تاجیک بود، ولی آثارش بیشتر به ازبکی نوشته شده، و ادیب ازبک حساب می‌شود. در سده بیستم حالتی به وجود آمد که گاه میان ادبیات تاجیکی و ازبکی حدود نمی‌توان گذاشت. نه تنها دو زبانی در سمرقند، خجند و استروشن بسیار افزایش یافت، در بخارا نیز تا اندازه‌ای گسترش یافت (مثلاً معارف‌پروران تاجیک

در سال ۱۹۱۳م برای مردم ازبکی زبان بعضی ناحیه‌های امارت بخارا روزنامه «توران» را به زبان ترکی تأسیس کردند. بعضی از آثار مهم نظیر داستانهای منصور صدرالدین عینی «جلادان بخارا» (۱۹۳۳م) و «غلامان» (۱۹۳۴م) به هر دو ادبیات ازبکی و تاجیکی تعلق دارند، زیرا نویسنده آنها را اول به ازبکی و بعد به فارسی تاجیکی نوشته است.

ما ادبیات‌شناسان شوروی بر این عقیده بودیم که پیامد داشتن رابطه و پیوند نزدیک ادبیات تاجیکان ماوراءالنهر با ادبیات ترک‌نژادان و نیز ادبیات روسها بویژه سبب نزدیکی زیاد ادبیات تاجیکی و ازبکی سبب تغییر جهت پیوندهای ادبی مردم تاجیک خواهد شد، و روابط ادبی نه به سوی مسلمانان روسیه، بلکه به روسیه ادبیات روسی و اروپایی گرایش پیدا کرد. و معارف‌پروری تاجیکی و تاجیکان نیز، یکی از نتایج این تغییر جهت روابط بوده که سرانجام ادبیات و افکار اجتماعی و فلسفی، تاجیکان ماوراءالنهر را از ایران بسیار دور کرد، در حالی که امروزه بر این عقیده‌ام که این پندار گذشته نیاز به تصحیح و تجدید نظر دارد.

درست است که از آغاز قرن بیستم حتی می‌توان گفت از آخر قرن نوزدهم، تغییر جهت‌هایی تازه در روابط ادبی تاجیکان پیدا شد؛ این نیز درست است که میان ادبیات تاجیکی و ازبکی قرابت کلی به وجود آمد، این قرابت بسیار ادبیات معارف‌پروری جدیدان ماوراءالنهر نقش و تأثیر گذارد. در این مسئله تردیدی نیست، ولی این را نیز باید گفت که این همه نزدیکی‌های نو و دگرگونی‌های ادبی باعث دوری ادبیات فارسی ماوراءالنهر و ایران از همدیگر نگردیده است، و بر این نکته باید تأکید کرد که معارف‌پروری تاجیکی ماوراءالنهر از بعضی جهات با معارف‌پروری برخی

ترکهای روسیه حتی با ادبیات جدید از یکی کم و بیش فرق داشته، و ماهیتاً به ادبیات فارسی ایران و افغانستان نزدیکتر است. چنین به نظر می‌رسد که در واقع نزدیک شدن به روشنگری ایران و افغانستان از نظر معنوی، برای معارف‌پروری تاجیکی ماوراءالنهر بسیار سودمند است؛ و علاوه بر پیوند مسائل میثاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، در ارتباط با موجودیت روحی انسان، عاملی برای خودشناسی تاریخی، فلسفی و مذهبی انسان خواهد بود.

معارف‌پروری تاجیکی تنها فرهنگ گسترده، فقط دانش‌آموزی و به سایه علم و فن زمان‌کشیدن مردم، از ورطه غلبه ماندگی بیرون آوردن کشور، انکشاف دادن (پیش‌بردن) صنعت (صنعت)، کشاورزی، بازرگانی و... نیست، بلکه استوار کردن پایه معنوی هستی انسان و جامعه بوده، چنان‌که روشنگری ایران و افغانستان را از آموزه‌های سیدجمال‌الدین افغانی، محمد عبده، محمود طرزی، همفکران آنها می‌بینیم. برگشتن به اصل خود، و سرچشمه‌های آدمیت، دین و دیانت از مقصدهای عمده حساب می‌شده، در معارف‌پروری ملت‌های ترک روسیه، عقیده‌های پان‌ترکیستی، تورانیت و مانند اینها که بر ضد مردم دیگر از جمله علی‌ایرانیان تاجیک صورت گرفته بود، خیلی نفوذ پیدا کرد، گاه تأسیسات مادی و قوه جسمانی حتی زورآوری و جهانگیری جنگیز و تیمور مایه افتخار به گذشته قرار گرفت و همانند ایده‌آلی تاریخی جلوه‌گر شد. احیای ملی از بینش معارف‌پروران از یک قدرت و عظمت جنگیزی و تیموری را نیز فرا گرفته بود، اما افتخار تاریخی معارف‌پروران تاجیک وابسته به معنویت بود. احیای ملی از دیدگاه آنها، اساساً عبارت از احیای معنوی بوده است.

صدرالدین عینی گفته است: «بخارا یک زمان منبع علم و معارف و مرکز مدنیت بود»^(۱) مدنیت، علم و معارف با وحشت، ظلم و جهل در یک جا می‌گنجد. معارف‌پروران تاجیک می‌خواستند انقلاب علمی به پاکنند تا به سوی احیای معنوی راه گشایند. آنها چون روشنگران ایران و افغانستان در دست آوردهای علم و فن اروپای معاصر روی نتافته‌اند، رویه‌های میثاسی از قیام و شروطیت را پذیرفته‌اند، ولی به خصوصیت اساسی هیت ملی که عهد قدیم، از زمان زرتشت و اوستا معنویت‌پروری بود، صادق مانده‌اند.

از اینجا به نثار ما معارف‌پروری تاجیکی ماوراءالنهر به آن نوع و شنگری، به جریان بزرگ فلسفی و ادبی که آن را روشنگری معنوی یادین می‌تواند شید و در شرق میانه و نزدیک، بویژه در عالم ایرانیان شتر ریش، دوده بود، تعلق دارد.^(۲)

کمان می‌رود که پژوهش مقایسه‌ای روشنگری ایران، افغانستان و اورا، الهه که کم نبعد است، غنای روشنگری فارسی، و گوناگونی و نگ آمیزهای ذرا پدید خواهد آورد. مقایسه آن با روشنگری دیگر شورهای شرق، اروپا و روسیه، از جمله مردم ترک‌نژاد برای درک عمیق پژوهش‌های تنید، افکار فلسفی و ادبی مردم ایرانی زمینه فراهم خواهد

جمله در سمرقند، خجند و استروشن، سال ۱۹۳۰م در بخارا) تلاشهای استعمارگران برای قطع روابط خلقهای آسیای مرکزی با کشورهای دیگر فزونی گرفت. بخصوص اگر از جانب روشنفکران تاجیک میلی برای برقرار کردن رابطه‌های فرهنگی با مردم افغانستان و ایران ظاهر می‌شد، شورویها این میل را پدیده‌ای از پان‌اسلامیسم و پان‌ایرانسم به حساب آورده، تا حد امکان برای پیشگیری از آن می‌کوشیدند. از این رو، رابطه‌های فرهنگی و ادبی تاجیکان ماوراءالنهر با افغانستان و ایران در دهه سوم قرن بیستم، رفته رفته کاستی گرفت. ادیبان تاجیکستان، اکثراً از آثار نوین ادیبان ایران و افغانستان خبر نداشتند و آثار آنها نیز به ایران و افغانستان نمی‌رفت. بویژه از سال ۱۹۳۹م پذیرفتن خط لاتینی و سال ۱۹۴۰م خط سرلیک روسی از طرف تاجیکان، راه مبادلات ادبی و فرهنگی میان تاجیکستان، افغانستان و ایران را بست. هدف از رایج کردن خط لاتینی و سرلیک، این بود که مردم از گذشته خود کنده، از یاد تاریخی - فرهنگی محروم، از برادران و خویشاوندان همخون خود در خارج جدا شوند، و از همه پیوندهای معنوی موجود دست کشیده، پیوندهای مادی و قوت لایموت خود را در مناطق دیگر بجویند.

ولی شگفت اینکه با وجود همه اینها، و با وجود همه سخت‌گیریهایی دستگاه ایدئولوژی بلشویکها، مناسبتهای ادبی میان تاجیکستان، ایران و افغانستان در زمان تسلط حکومت شوروی نیز وجود داشته است. صدرالدین عینی حتی عقیده‌ای بیان کرده بود که در زمان استیلای شوروی‌ها راه برای رواج این مناسبتها وسیعتر شد. وی سال ۱۹۳۴م در مقاله مذکور نوشته بود: «پس از استیلای سربازان امپراتوری، آسیای

مرکزی را این مناسبتهای غیررسمی هم کند کرد، اما پس از انقلاب اکتبر و تأسیس یافتن تاجیکستان، این مناسبت ادبی معنوی با مناسبت ادبی زنده تکمیل گردید.» اینجا در جمله یکم استیلای روسیه تزاری در سده نوزدهم در نظر است و در جمله دوم، سخن از دهه دوم سده بیستم می‌رود.

در حقیقت در سده بیستم، بویژه از نیمه آن که تاجیکستان شوروی و نشریات و مطبوعات تاجیکی تأسیس گردید و خط فارسی هنوز رایج بود. نشریه‌های تاجیکی به افغانستان و ایران می‌رسیدند و گاه - گاهی از این کشورها نیز هم نشریه‌ای به تاجیکستان می‌آمد.

از جمله در سال ۱۹۲۶م کتاب صدرالدین عینی تحت عنوان «نمونه ادبیات تاجیک» در مسکو به چاپ رسید، پس از اندکی، یعنی ۳۸ شعبان سنه ۱۳۴۵ / ۳ مارس سال ۱۹۲۷ در روزنامه ایرانی، شفق سرخ، تقریظ استاد سعید نفیسی چاپ شد. سعید نفیسی در آن تقریظ نوشته بود: «ترتیب دهنده این مجموعه یکی از پیشقدمترین و بهترین نویسندگان معاصر، دانشمند زمان ما صدرالدین عینی است. هر کسی که هر آینه مشغول ادبیات فارسی است، باید جلدی از این «نمونه ادبیات تاجیک» را داشته باشد، و به هر ایرانی نیز فرض است که لاقال یک بار این کتاب نفیس را که عزیزترین ره‌آورد برادران ترکستانی ماست، بخواند.»

آن سالها مجله تاجیکی «رهبر دانش» در دسترس خوانندگان ایرانی و افغانی بوده است. خانم شکوه خاوریان در سال ۱۹۳۸م به اداره این مجله، نامه فرستاده از جمله نوشته است: «در گوشه تهران پیوسته در انتظار آن نشست‌ام که مجله شما برسد و بخوانم.» وی خواهش نموده

است که از قصه (داستان) صدرالدین عینی «آدینه» (۱۹۲۷م) یک نسخه جهت من به ایران ارسال دارید.^(۱)

از این، و بعضی فرینه‌های دیگر روشن است که شماری از علاقه‌مندان ایرانی و افغانی از آنچه در سالهای بیست در تاجیکستان چاپ می‌شد، خبر داشته‌اند.

این هم معلوم است که در آن زمان بعضی ادیبان تاجیک نیز کم و بیش از نشریات و مطبوعات ایران و افغانستان آگاه بوده‌اند. شاعر تاجیک پیرو سلیمانی که در اوایل جوانی در سالهای ۱۹۲۳-۱۹۲۱م چندی در کابل، در سفارتخانه جمهوری شوروی بخارا و در سال ۱۹۳۴ در مشهد در کونسولخانه (کنسولگری) بخارا خدمت کرده است، با نام ملک الشعراء بهار، ایرج میرزا، عارف قزوینی (و دیوان او که در سال ۱۹۳۴ در برلین چاپ شده بود) و دیگران کم و بیش آشنا بوده است. در دهه دوم در نخستین کتابهای درسی مکتب میانه تاجیکستان شوروی، چنانچه در کتاب «دستان تاجیک» (۱۹۲۶)، «آموزش» (۱۹۲۸)، «جهان نو» (۱۹۲۹) قطعاتی از کتابهای درسی ایران داخل گردیده است. اکثر آنها قطعه‌های شعری در بند و نصیحت بوده‌اند. نمونه‌ای از آنها شعر مظفر بجزدی در کتاب «دستان تاجیک» است.

کیست که رنجتان برد؟

یا غم دردتان خورد؟

کیست که کامتان دهد؟

۱. متن نامده شکوه خاوریان در مقاله ی. پانکینا «اولین بیک شوروی تاجیک» در مجله شرق شرق، ۱۹۵۷، شماره ۷ چاپ شده است. بیک ... داستان میانه.

کیست که نازتان کشد؟

مادر مهربان ما

مادر مهربان ما

کتابهای درسی بویژه کتابخانه مکتب ابتدایی در تاجیکستان، اکثراً محل رشد ادبیات کودکان بود. از این جهت ادبیات کودکان تاجیک در دهه دوم قرن بیستم به واسطه کتابهای درسی با ادبیات فارسی ایران اندکی رابطه پیدا کرده بود.

در دهه سوم، دیگر مطبوعات و نشریاتی از ایران و افغانستان به تاجیکستان و از تاجیکستان به آن کشورها نمی‌رسید، و این نوع رابطه ادبی به کلی قطع گردید. در دهه سوم در تاجیکستان، از داستانهای اجتماعی معاصر ایران، داستان احمدعلی خان خدادادی یعنی «روز سیه کارگر»، و «زمان مشفق کاظمی» «تهران مخوف» به چاپ رسید و بس.

در بخارا، سمرقند و خجند، ایرانیانی بودند و هنوز هستند که در قرون هجدهم و یا نوزدهم آمده‌اند و خصوصاً در بخارا و خجند، به تمام تاجیک شده‌اند. یعنی در شیوه گفتار، عرف و عادات رنگ تاجیکان را گرفته‌اند. آنها در حیات اجتماعی و ادبی همیشه فعال بوده‌اند. در سده بیستم عده‌ای مهاجر ایرانی تازه به آنها اضافه شدند که آنها نیز در کار مطبوعاتی و نشریات شرکت ورزیده‌اند. از ایرانیان سابق پینه‌دوز و اسدالله کاشانی در ادبیات کم شرکت داشتند، ولی سعید رضا علی زاده در تأسیس نخستین مجله فارسی تاجیکی «شعله انقلاب» و تألیف و ترجمه کتابهای درسی، مناف زاده ثابت (وفات ۱۹۳۷) در روزنامه‌نگاری و ادبیات شناسی، حسن عرفان (۱۹۷۳-۱۹۰۰) در ترجمه ادبیات روسی،

بهرام میروس (آخوندزاده ۱۸۸۵-۱۹۸۱) در نظم و ادبیات شناسی، رحیم هاشم (۱۹۷۳-۱۹۰۸) در ترجمه ادبیات بدیعی، نقد ادبی، فرهنگ‌نویسی فعالیت کرده‌اند. بسیاری از این ایرانیان در سال ۱۹۳۷ در ترور استالین نابود شدند و یا چندین سال در سبیری بودند.

در ادبیات تاجیکی قرن بیستم، شرکت کردن ادیبانی که در اصل از ایران کنونی بوده‌اند، پدیده‌ای از ارتباط ادبی ماوراءالنهر و ایران است. اکثر این ادیبان، اصالت ایرانی خود را فراموش نکرده بودند و می‌توان گفت که فعالیت آنها در زمان ما از بعضی جهت‌ها نوعی رشته پیوند ادبی میان ایرانیان شرقی و غربی کشیده است.

در این راه خدمت ابوالقاسم احمدزاده، «لاهوئی گرمانشاهی» (۱۸۸۷-۱۹۵۷) زیاد است. وی در سال ۱۹۳۳ به خاک شوروی پناهنده شد و در سال ۱۹۳۴ حیات و خلاقیت خود را به سرنوشت تاجیکان ماوراءالنهر مربوط ساخت، در کنار صدرالدین عینی قرار گرفته، همراه او در بسیاری از تلاشهایی که برای استوار کردن پایه‌های هستی ملت تاجیک ضرور بود، شرکت جست. با جهد و جدل او در ترور سال ۱۹۳۷ استاد عینی از تعقیبات و نابودی رهایی یافت. شعر لاهوئی در تاجیکستان چنان شهرت داشت که از آخر دهه دوم در ظرف ۳۰-۲۵ سال در همه گوشه و کنار کشور می‌خواندند و آهنگ می‌ساختند و می‌سرودند. از نیمه دهه دوم تا نیمه دهه پنجم، عینی در نشر و لاهوئی در نظم نماینده اساسی ادبیات تاجیکی، و هر دو بنیادگذار ادبیات شوروی تاجیکان به شمار می‌رفتند. هیچ یک از شاعران تاجیک که از دهه سوم تا دهه هفتم و هشتم به میدان ادبیات قدم گذاشته‌اند، از تأثیر شعر لاهوئی آزاد نبوده‌اند. نفوذ

او همگانی بود.

ایران و مهر آن در شعر لاهوئی همیشه وجود داشت و پیوسته به دل مردم تاجیک راه می‌یافت.

ابوالقاسم لاهوئی، پلی بود که ادبیات فارسی ایران و ماوراءالنهر را به هم پیوند داد، و زمانی که همه رشته‌های پیوند یک - یک کنده می‌شد، مانع از آن شد که مردم این دو سرزمین از هم دور شوند، روحاً و در طبع و ذوق، بیگانگی میان آنها رخ نماید. در این مورد نیز جوش و خروش لاهوئی با جد و جهد عینی هماهنگ بود. در استوار داشتن پیوند روحی و معنوی تاجیکستان و ایران عینی و لاهوئی این دو استاد بزرگ، همسان عمل کرده‌اند. نهایت اینکه یکی با کاوشگران علمی و در میدان نشر، و دیگری با سلاح شعر عالی جولان داشته است.

این است که حتی در دشوارترین مرحله‌های پیوند گسل، همبستگی ادبی تاجیکستان و ایران قطع نگردیده است، به سختی، با برطرف کردن موانع زیادی گاه اندک - اندک گاه بیشتر عرض وجود کرده است. لیکن از آغاز دهه سوم، ارتباط یک طرفه شد. تاجیکستان با ایران بیگانگی ادبی داشت، و ایران از اوضاع ادبی تاجیکستان بی‌خبر بود. می‌توان گفت این حالت تا دهه نهم، یعنی تا هفتمین پنج - شش سال پیش ادامه یافت.

بی‌گمان این ناآگاهی برای رشد ادبیات ایران زبانی به بار نیاورد، ولی قطع رابطه‌های گسترده با ایران و افغانستان، و قطع رفت و آمد نویسندگان و آثار ادبی برای سخنوران تاجیکستان پیامدهای منفی بسیار داشت. اگر رابطه‌های دو طرفه گسترده‌تری می‌داشت، شاید در تاجیکستان تا اندازه‌ای

مانع پیروی هنری شعر، و رواج نارساییهای زیاد در زبان ادبی و... می‌گردید. به نظر چنان می‌رسد که بسیاری از کمبودهای زبان و ادب فارسی تاجیکی در زمان حکومت شوروی‌ها، در نتیجه قطع رابطه تاجیکستان با دیگر منطقه‌های قلمرو زبان فارسی به وجود آمد. برای ما مکان ندارد که به این مسئله در این جا بپردازیم. پرداختن محققانه جداگانه به آن بسیار هیزت‌آموز خواهد بود.

در قرن بیستم نیز شماری از روندهای ادبی میان ایران، افغانستان و ماوراءالنهر مشترک بوده است. بعضی از آنها نتیجه تأثیرپذیری اجتماعی و ادبی این سه کشور از یکدیگر بوده، برخی به‌طور مستقل جریان یافته است. مبارزه مشروطه خواهی در ایران، دگرگونیهای ادبی زیادی به وجود آورد، و بعضی از آنها عیناً یا به رنگ دیگری تا افغانستان و ماوراءالنهر رسید. از جمله، فعال شدن مستزاد «برای بیان مضامین میهنی و اجتماعی و سیاسی» (خانلری) کوچکترین نمونه جریانی بزرگ بود که آن را «انقلاب ادبی» به شمار آورده‌اند. این انقلاب ماهیتاً عبارت از آن بود که ادبیات در ایران، افغانستان و ماوراءالنهر عمیقاً مضمون اجتماعی - ملی پیدا کرد. ادیبان هر کشور خود به خود به بررسی دردهای ملت پرداختند و با این مقصود و طرز نو ادبی، خواستند شیوه تازه در خور زمان ایجاد کنند. ادیب تاجیک میرزا سراج سراجی (میرزا سراج حکیم) در (زوزنامه و بخارای شریفه، ۱۹۱۲ شماره ۲۳) گفته است:

در وصف عزار و چشم شهلا

گفتیم قصیده‌های غزّا

در گوشه عشقهای موهوم

کردیم بسی ره طلب گم

زین گونه عبت غزل‌سرای

ماندیم بروز یینوایی

اسلوب دیگر کنیم بنیاد

مازیم روان رودکی شاد

روتی به دهیم علم و فن را،

آباد کنیم این وطن را

اینجا آنچه مهم به نظر می‌آید اینکه نه تازه‌انگیزی محض، بلکه ویردازایی است که متکی بر عنعنه‌های اصیل باستانی، بر شعر رودکی و سبک خراسانی باشد. مدیحه‌پردازی و عاشقانه سرایی، مضمرهای یازدهم در ایران و چه در ماوراءالنهر باعث ناخشنودی شاعران تازه فکر گردید.

لاهورنی زمانی که در ایران بود، در شعر «به دختر ایران» گفته بود:

تاکی از زلف تو زنجیر نهم بر گردن،

تاکی از مژه تو تیر زخم بر دل زار

من به زیبایی بی علم خریدار نیم

حسن مفروش دیگر با من و کردار بیار!

شعر اجتماعی، سیاسی، ملی و صنفی (طبقاتی) در آثار لاهورنی شعر عشقی را محدود کرد. ولی بر هم نزد. اما بسیاری از شاعران، از شعر عشقی به کلی دست کشیدند. تهلیس انقلابی، انکار ارزشهای فرهنگی عصرهای گذشته که از عقیده‌های مختلف نمو کرده بود، کم یا بیش به تریب همه ادیبان رافرا گرفت. در ایران عده‌ای ارزش ادبیات گذشته از

رودی تا قائلی را به کلی انکار نمودند و گفته شد که احمد کسروی دیوان حافظ را سوزاند. با این حال، این کج فهمی و سخت زوینهای جداگانه سبب دور شدن از اصالت ادبیات فارسی نگردید. اما در شوروی ایدیولوژی بلشویکی حکمرانی مطلق به دست آورد که مادیات و جنبه اجتماعی صنفی «طبقاتی» را اساس هستی انسان دانسته، دین را اقیون به شمار آورد، در نتیجه، معنویت و ارزشهای بشری انکار گردید، شاعران و اندیشه پردازان بزرگ عصرهای پیش را نمایندگان محدود بین صنف و طبقه‌های حاکم به شمار آورده، آثار آنها را تا پایان دهه سوم قرن ما، آثار صنفی و دینی غیر قابل قبول اعلام کرده بودند. در عهد شوروی‌ها، ادبیات معاصر تاجیکی ماهیتاً در جهت مخالف ادبیات زمانهای گذشته، نهاده شده بود، و پیوسته می‌کوشیدند که همبستگی آن را با سنت و عتقنه‌های عالی ادبیات کلاسیکی فارسی سست کنند. این است که ادبیات تاجیکی با صفتیت و حزیت و سیاست‌گرایی با محتوی تبلیغی خود از ادبیات ایران و افغانستان هر چه بیشتر دور می‌شد.

در قرن بیستم ایران، افغانستان و تاجیکستان هر کدام در راه دیگری گام برمی‌داشت. هر کدام با خم خود بود، با گرفتاریهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خاص خود از حال آن دوی دیگر آگاهی نداشت. قرن بیستم میان این سه کشور سخت جدایی انداخت. با این همه، در ادبیات آنها سبک و شیوه‌های مشترکی پیدا شد. یگانگی ذهنیت، طبع و ذوق مردم ایران، افغانستان و تاجیکستان، باعث این شد که خواست و نیاز عصر نو در ادبیات آنها به شیوه‌ای که تأثیر در ماهیت بکند، و اینکه به هم خیلی نزدیکند، بیان گردید، که پندیده‌هایی

همگون به ما آورد.
 یکی از شعر نو و عروض آزاد است. من توان گفتم، آنچه شعر نو و شعر آزاد ناه شده است، در ادبیات ایران، افغانستان و تاجیکستان از بسیار جهت‌ها یگانه دارد. پندیده‌هایی چون شعر نو و عروض آزاد که در قرن بیستم ادبیات اکثر مردم شرق و غرب روی داد، در همه کشورهای جدید است، ولی بازبان فارسی در این سه کشور نزدیک ویژه دارد. شعر فارسی ایران، افغانستان و تاجیکستان، امکانات داخلی لایسایمانی ملی آن که نوانگیزی کلی شعری تکیه بر آنها کرده است، یکسوت یا قریب به یکس است و گاه دارای تفاوتی اندکی می‌باشد.

شعر نو، برآه نهر، بیشتر از ایران پیدا شده بود. نخستین نمونه آن در تاجیکستان شعر صدرالدین عینی است که «مارش حریت» یا «سرود آزادی» نام داشته، که در سال ۱۹۱۸ سروده بود. این شعر به هوای «ماورمیر» این فرانسوی، گفته شده در همه بندها، وزن مصرع دوم بیت با مصرع تفاوت دارد:

ای ستم دیدگان، ای اسیران!

بخت آزادی ما رسید

زدگان، دهید، ای فقیران!

جهان صبح شادی دمید

این شیوه دهه دوم و سوم قرن ما، در تاجیکستان در شعر پیرو و لاهوتی به‌نهای گوناگون رواج یافت، و گاه گاهی با بازآفتنهای نیمابرنسج‌گر شاعران ایران رابطه‌ای دارد.

نویسندگان تاجیک در آغاز دهه ششم، امکان کمی یافتند که با ادبیات ایران آشنایی پیدا کنند. از جمله شاعرانی چون مؤمن قناعت، لایق، بازار صابر، گل‌رخسار، عسکر حکیم، اگرچه به دشواری، ولی کم‌کم شعر نادر نادرپور، فریدون توکلی، مهدی اخوان ثالث، فروغ فرخزاد، سیمین بهبهانی را به دست می‌آوردند و از نوجوئی آنها الهام می‌گرفتند. شعر تاجیکی ۳۰-۲۵ سال آخر با شعر معاصر ایران و افغانستان بیش از پیش وابستگی دارد. امروز می‌توان گفت که اگرچه خلاقیت شاعران پیشرو تاجیکستان ویژگی‌هایی داشته، با شعر شاعران ایران و افغانستان فرق می‌کند، اما روندهایی هستند که میان سه کشور عمومیتی به وجود آورد. شعر نو و عروض آزاد از جمله آن عامل‌های پرزوری بود که یگانگی ادبیات فارسی را در سه کشور تأمین می‌نمود.

ادبیات معاصر تاجیکی در نشر با ادبیات ایران و افغانستان خیلی کم رابطه دارد. آثار نثرنویسان ایران و افغانستان وارد سرزمین تاجیکستان نمی‌شد و گاهی تصادفاً چیزی به دست بعضی نویسندگان می‌رسید. با وجود این، در نشر نیز فرایندهایی پدید می‌آیند که میان سه کشور مشترکند.

پیش از همه این را باید گفت که شعرنویسان چه در ایران و چه در تاجیکستان در این صدسال اخیر کوشیدند که به تجربه ادبی کشورهای غرب دست یابند، امکانات غنی آن را علاوه بر امکاناتی که نشر فارسی دارد، به کار گیرند، و آثارشان در شکل و مضمون به شیوه ادبیات جهان امروز باشد. نثرنویسان ایران با این مقصود به ادبیات فرانسه، انگلستان، آلمان، امریکا روی آوردند، نثرنویسان تاجیکستان بنا به ضرورت، بیشتر با

ادبیات روسی و رئالیسم آن محدود شدند. در ادبیات فارسی ایران، افغانستان و تاجیکستان نثر هنری تازه‌ای به وجود آمد که دارای ژانرهای نوی چون، ژمان، داستان میانه، داستان کوتاه و... است. در تاجیکستان داستان میانه را «پوست» و داستان کوتاه را «حکایه» نام داده‌اند. این نامها را در ایران از انگلیسی گرفته‌اند، در تاجیکستان از روسی. اگرچه نامها دیگرند، ولی ماهیت مسئله یکی است. باز هم تشکل ژانرهای نو و تحول آنها در سه کشور ویژگی و تفاوتی با یکدیگر دارد. نثرنویسان هر کدام از این حوزه‌های ادبی به شیوه خود راه پیموده‌اند. ولی راه همه آنها یکی بود. هم یگانگی و همسانی وظیفه‌های ایجادگری هنری که نویسندگان اجرا کردند، و هم گوناگونی طرز اجرای آن وظیفه‌ها که در آثار استادان نثر و در حوزه‌های جداگانه دیده می‌شوند، در نظر پژوهشگران بسا جالب خواهد بود. بی‌گمان بعد از این، چنین پژوهشهایی به وجود خواهد آمد. اگرچه رئالیسم سوسیالیستی و سیاست‌گرایی ادبیات شوروی، تاجیکستان را از ادبیات فارسی ایران و افغانستان دور برده، در میان سدهای به وجود آورده بود، با وجود این، ادبیات تاجیکی از اواخر دهه پنجم بویژه از نیمه دهه ششم به این سده اندکی رخنه کرده، به دیگر منطقه‌های قلمرو ادبیات فارسی مضموناً اندکی نزدیک شد. در این دوره در ادبیات شوروی، از جمله در ادبیات تاجیکی بینش اجتماعی رده‌بندی شده، سست شده، موضوعهای اخلاقی و معنوی مورد تحقیق ادبی قرار گرفت؛ و مسئله‌های انسانی و ارزشهای بشری بررسی شده، نه تنها شعور اجتماعی و صنفی انسان، بلکه تحلیل روحی و روانی شخص نیز موقعیتی پیدا کرد. این یک روند مهم بود که ادبیات را از بعضی محدودیتها آزاد کرد

و چنین نتیجه داد که نویسندگان پیشرو تاجیک آهسته آهسته از چشم دوختن به سیمای صنفی (طبقاتی)، حزبی - حرفه‌ای انسان خودداری کرده، به دل آدمیت، به هستی انسانی شخص، و به مسائل واقعی حیات روی آوردند. این دگرگونیهای ادبیات، تاجیکستان را به اصل معنوی آن، به ادبیات ایران و افغانستان نزدیکتر نمود. شک نیست که پس از این، این نزدیکی بیشتر خواهد شد.

چنان که می‌بینیم، نمی‌توان گفت که ادبیات تاجیکستان همیشه از ادبیات فارسی ایران و افغانستان جدا و دور، همه ارتباط و مناسبتها بر هم خورده بود. نه، هرگز چنین نبوده است. ادبیات با وجود مرزهای مستحکم سیاسی و محدودیتهای ساخت ایدیولوژیک از پیوندهای اصلی خود محروم نشده بود و هر بار زمانی که اندکی امکان پیدا می‌شد، اصل خود را ظاهر می‌کرد، طبیعت خود را به جلوه در می‌آورد، پیوند می‌جست. آب اگر صد پاره گردد، باز با هم آشناست. صدپارگی ماهیت ذاتی را از بین نبرده است.

آنچه در آخر باید تأکید گردد، همان است که اشاره رفت. نه تنها از سدهٔ دهم هجری، بلکه پس از سدهٔ یازدهم هجری (شانزده میلادی) تا امروز پیوند ادبی میان ماورالنهر، خراسان، افغانستان و ایران کنونی فقط عبارت از رابطه‌های ظاهری نیست، فقط ارتباطی نیست که عادتاً در بین ادبیاتهای گوناگون وجود دارد، بلکه چیزی بالاتر از این، و بالاتر از رابطه‌های معمولی است، و نمایانگر این حقیقت است که بنیاد ملی ادبیات و ریشهٔ معنوی آن در این سه کشور یکی است. یگانگی بنیاد ملی و زبان، ریشهٔ پیوند معنوی استوار، توصیفهای کلی رشد و تحول،

عصنه‌های قوی مشترک یگانگی ادبیات را در ایران، افغانستان و ماوراءالنهر تأمین کرده‌اند. یکپارچگی تاریخی - فرهنگی ایرانی در این سرزمینها محفوظ بوده و یگانگی ادبیات فارسی در این مناطق پدیده‌ای از آن است.

ادبیات فارسی زبان آسیای مرکزی، افغانستان و ایران را چیزی مانند ادبیات انگلیسی انگلستان و آمریکا نباید دانست. در میان ادبیات انگلیسی انگلستان و آمریکا یک اقیانوس بزرگ تاریخی واقع گردیده، و اساساً زبان مشترک مانده است و بس. اساس ملی و توصیفهای سیر تاریخی ادبیات در هر دو طرف اقیانوس به تمام دیگر شده است.

همین حالت را در ادبیات کشورهای اسپانیایی زبان و پرتغالی زبان اروپا و دیگر قطعه‌ها (قاره‌ها) نیز می‌توان دید. در این مورد نیز اساساً زبان مشترک است، اما ادبیات در هر کشور، محصول فرهنگ ملی دیگری است. از این رو ادبیات آن کشورها را ادبیات اسپانیایی و پرتغالی ننمیده‌اند، به هر کدام نام دیگری داده‌اند. ادبیات فارسی زبان آسیای مرکزی، افغانستان و ایران ادبیاتی همانند آنها نیست، بلکه ادبیات مردمی است که آن را مرزهای سیاسی پاره کرده‌اند، اما مرزهای تاریخی، فرهنگی و معنوی، مرزهای ملی و نژادی در میان نبوده است و نیست.

وضع ادبیات فارسی به ادبیات کنونی کورا (کوریا) مانند است. پنجاه سال است که کورا، تقسیم و دارای دو دولت بوده، ولی مردمش در دو سوی سرحد، هم چنان یک خلق، دارای یک تاریخ، یک فرهنگ و یک ادبیاتند، در دو سوی مرز سیاسی ملت و فرهنگ و ادبیات، یک نام دارد. چند قرن است که ادبیات فارسی به همین حال است. مرزبندی در

میان منطقه‌های قلمرو زبان و ادب فارسی نه پنجاه یا صد سال، بلکه خیلی زیادتر از آن ادامه دارد. اگرچه مرزهای سیاسی این قلمرو را پاره کرده‌اند، ولی طبیعت اصلی و ماهیت ملی ادبیات هنوز همان است که بود. اگرچه مرزهای سیاسی، گردوغبار زمان، نوآوری و زیانکاریهایی تاریخ در منطقه‌های اساسی آن قلمرو نتوانستند ذهنیت مردم و شعور زیبایی‌شناختی را به کلی دیگر کنند، به هر حال در این قلمرو، حوزه‌های ملی به وجود آورده‌اند. امروز ادبیات فارسی یک درخت تنومند است که سه شاخه بزرگ دارد. ادبیات فارسی ایران، افغانستان و آسیای مرکزی هر کدام، یک شاخه آنند. اینها سه شاخه ملی یک ادبیاتند. این ادبیات چنان بزرگ است و سرنوشت تاریخی آن چنان بوده است که با مرور زمان شاخه‌های ملی پیدا کرده است.

زبان و آثار ادبی ایرانیان تاجیک در ماوراءالنهر و خراسان از عهد باستان، زبان فارسی و ادبیات فارسی نام داشت، و بحق یک گونه زبان فارسی، یک بخش ادبیات فارسی به شمار می‌آمد. اصطلاح «ادبیات تاجیکی» در آسیای مرکزی از نیمه دهه دوم سده بیستم با شیو تاریخی عرض وجود کرد. اصطلاح «زبان تاجیکی» نیز همان وقت به ضرورت زمان رسمیت یافت. پیدایش اصطلاح «ادبیات فارسی - تاجیک» نیز به علل و عوامل جدی تاریخی بستگی داشت.

آن اجبار و ضرورتهای تاریخی که باعث به وجود آمدن آن اصطلاحات شده بودند، امروز وجود ندارند. امروز وضع تاریخی دیگری است و امکانی به وجود آمده است که عدالت تاریخی برقرار شود و به نام اصلی زبان و ادبیات تاجیکان برگردیم و باز زبان آنها را زبان

فارسی و ادبیاتشان را ادبیات فارسی بنامیم.

برای اینکه روشن گردد که زبان و ادب تاجیکان به کدام یک از حوزه‌های ملی زبان و ادب فارسی تعلق دارد، بهتر آن است که آن را زبان فارسی تاجیکی، و ادبیات فارسی تاجیکی بنامیم.